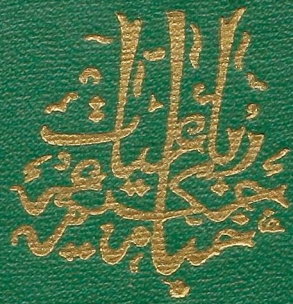

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

رُباعیّات خیّام

متن دُرست و کامل رباعیّات اصیل خیّام با مقابلهٔ نسخه

تصحیح مرحُوم محمّد علی فروغی

تصاویر از: محمّد تجویدی خطّ از: جواد شریفی

با تصاویر رنگین

از

انتشارات

موسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

تهران ۱۳۳۹

چاپ شرکت سهامی افست

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

جهانی ستایند خیّام را
که اندیشه‌ها بی کم و کاست گفت
پسندید هر چیز را در جهان
نترسید از هیچکس راست گفت
دل عالمی را بشعری بُرد
چرا چون دلش هر چه میخواست گفت

«محمد هاشم میرزا افسر»

سخنی که میتوان گفت :

در آغاز کتابی که تاکنون بهزاران طرز گوناگون چاپ شده و خوانده شده و بسیار و بسیار بوسیلهٔ اهل فن دربارهٔ احوال و افکار گوینده‌اش بحث شده و شناختنیهای موضوع شناخته شده است : بخصوص در نسخه‌ای که بمثابهٔ صحت متن و زیبائی چاپ آن وجهه نظر است سخنی دیگر گفتن گفته‌ها را باز گفتن است . اما با صرف نظر از کتابدوستان خاص چون ممکنست بسیاری از خوانندگان خیام پیش از یک چاپ دلپسند از این کتاب را نگاه ندارند مجملی از آنچه بتفصیل درباره خیام و رباعیاتش باید دانست در اینجا یاد میشود .

مقام علمی و ادبی خیام :

در هر جای دنیا که سخن از حکمت ، ریاضیات ، ادبیات و شعر و نثر ایران بمیان آید خیام یکی از صدر نشینان مجلس و محیط فضل و آداب و شمع اصحاب کمالست .

رباعیات فارسی این گوینده راز گو و دردشناس را بر روی یک

صحیفه میتوان جای داد و دیگر آثار باز مانده این دانشمند را نیز در دفتر کوچکی میتوان گرد آورد اما همین چند اثر مختصر که حکیم عمر خیام را از بزرگترین مفاخر ایران و مشاهیر جهان ساخته است دریای بیکرانی از علم و معرفت است که آنرا نه بدایت و نه نهایت پیداست و دانشمندان جهان درباره این آثار چندان تتبع و تحقیق و گفت و شنود کرده اند که یک کتابخانه کتاب درباره خیام فراهم آمده است .

خیام در دفتر حکمت شرق تالی بوعلی سینا و در محکمه علمای غرب بزرگترین ریاضی دان قرون وسطی و در عالم هنر شعر و ادب سرسلسله مشهورترین سخنوران نامی ایران در همه جهانست

تاریخ حیات خیام

با آنکه از زمان زندگی خیام تاکنون بخصوص در قرون اخیره درباره خیام او بسیار بحث شده از خصوصیات زندگانی خیام اطلاعات مشروحی بما نرسیده است زیرا مورخان و تذکره نویسان متقدم بواسطه تعصبات زمان که رباعیات این حکیم را

مورد طعن و دقّ قرار داده بودند دربارهٔ خیّام باختصار سخن گفته اند و تنها با اشاره ای بمراتب علمی و فضل وی از آن درگذشته اند :

« نظامی عروضی صاحب چهار مقاله ویرا منجّم شمرده ، ابو الحسن بیهقی صاحب تاریخ بیهق ویرا فیلسوف نامیده ، عماد کاتب اصفهانی صاحب کتاب فریدة القصر او را یکی از شعرای خراسان شمرده ، نجم الدّین رازی صاحب کتاب مرصاد العباد وی را یکی از فضلای سرگشتهٔ غافل و گم گشتهٔ عاطل دانسته . . . و دیگران نیز دربارهٔ وی سخن را کوتاه کرده اند . متأخرین نیز که مأخذی جز اینگونه آثار نمییافته اند روی سخن را ببحث در افکار و آثار وی معطوف داشته اند و خلاصهٔ معلومات حاصل آنست که :

« نام و کنیه و لقب و نسب خیّام ، حکیم ابو الفتح غیاث الدّین عمر بن ابراهیم خیّام یا خیامی است . تاریخ تولّد وی را از قرائن در حدود ۴۰۷ هجری میتوان دانست ، معلّم سنین کودکی و جوانی وی امام موفّق نیشابوری بوده و در این زمان

بروایتی که مشهور و مورد گفتگو نیز هست با خواجه نظام الملک و حسن صباح همشاگرد بوده اند
باستناد قولی که گفتار خود حکیم مؤید آنست در حدود سالهای ۴۲۷ و ۴۲۸
از محضر درس شیخ الرئیس ابو علی سینا مستفید شده و پس از آنکه در کلیات معارف
عصر خود محیط و در حکمت و نجوم و ریاضیات مشهور خاص و عام گردیده است در
سال ۴۶۷ بدستور سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیر دانشمندش خواجه
نظام الملک با همکاری چندتن از دانشمندان زمان که استادی ویرا معترف
بوده اند باصلاح و تعدیل تقویم فارسی مبادرت ورزیده و تاریخ جلالی را که باتفاق
عقیدهٔ علمای نجوم شرق و غرب درست ترین روش گاهشماری سال شمسی است
از روز دهم رمضان ۴۷۱ هجری بنیاد گذاشته و در این زمان خیام
سرآمد فضلای مبرز و حکما و منجمان عصر بوده است . در خلال زندگی خود از
نیشابور به بلخ و هرات و اصفهان و حجاز سفرهائی کرده و در پایان عمری
دراز که بتحقیق و تأمل در معارف و اسرار هستی بسر برده در سال ۵۱۷

هجری در نیشابور وفات یافته و آرامگاه ابدی وی اکنون در جوار بقعهٔ امامزاده محمد محروق در نزدیکی نیشابور مطاف اهل حالست .

آثار علمی و ادبی خیام :

۱ - رسالة فی براهین الجبر والمقابله ، بعربی که یکی از امهات کتب علمی شرق و موجب شهرت فراوان خیام نزد دانشمندان ریاضی دنیاست و این کتاب با ترجمهٔ فارسی آن توسط دکتر غلامحسین مصاحب در تهران نیز بطبع رسیده است .

۲ - رسالهٔ کون و تکلیف بعربی دربارهٔ حکمت خالق در خلق عالم و حکمت تکلیف که خیام آنرا در جواب سؤال امام ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی در سال ۴۷۳ نوشته و او یکی از شاگردان شیخ الرئیس ابن سینا و در آنزمان قاضی یکی از نواحی فارس بوده است. این رساله چندین بار چاپ شده از جمله در مجموعهٔ جامع البدایع باهتمام سید محی الدین صبری کردی بسال ۱۲۳۰ هجری در مصر ، و در کتاب خیام باهتمام سید سلیمان ندوی بسال ۱۹۳۳ میلادی در هند .

۳ - رساله در شرح مشکلات مصادرات کتاب اقلیدس ، و این رساله بسال ۱۳۱۴ باهتمام دکتر تقی ارانی در تهران نیز چاپ شده .

۴ - رسالهٔ میزان الحکمة دربارهٔ کیفیت تعیین مقدار طلا و نقره در جسمی که از این دو فلز مرکب باشد و این رساله در مجموعهٔ خیام سید سلیمان ندوی در هند و بضمیمهٔ رباعیات خیام چاپ برلین نیز بطبع رسیده است .

۵ - رسالهٔ ضیاء العقل در موضوع علم کلی بعربی که در دو مجموعهٔ مذکور چاپ مصر و هند بطبع رسیده .

۶ - رساله در صورت تضاد در جواب سه مسأله از حکمت بعربی که نیز در دو مجموعهٔ مذکور چاپ شده .

۷ - رسالهٔ روضة القلوب در کلیات وجود بفارسی که باهتمام سعید نفیسی در مجلهٔ شرق چاپ تهران و نیز جداگانه بطبع رسیده .

۸ - ترجمهٔ خطبهٔ ابن سینا که در سال ۴۷۲ در اصفهان بوسیلهٔ

مقدمه

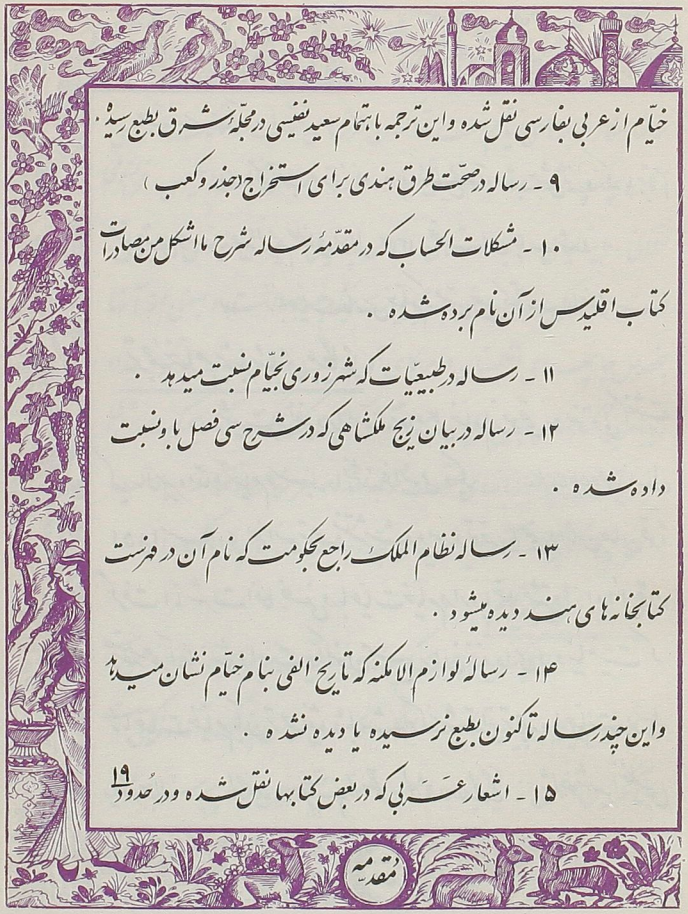

خیام از عربی بفارسی نقل شده و این ترجمه باهتمام سعید نفیسی در مجلهٔ شرق بطبع رسید.

۹ - رساله در صحت طرق هندی برای استخراج (جذر و کعب)

۱۰ - مشکلات الحساب که در مقدمهٔ رساله شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس از آن نام برده شده .

۱۱ - رساله در طبیعیات که شهرزوری بخیام نسبت میدهد .

۱۲ - رساله در بیان زیج ملکشاهی که در شرح سی فصل باو نسبت داده شده .

۱۳ - رسالهٔ نظام الملک راجع بحکومت که نام آن در فهرست کتابخانه‌های هند دیده میشود .

۱۴ - رسالهٔ لوازم الامکنه که تاریخ الفی بنام خیام نشان میدهد و این چند رساله تاکنون بطبع نرسیده یا دیده نشده .

۱۵ - اشعار عربی که در بعض کتابها نقل شده و در حدود ۱۹

مقدمه

بیت بدست آمده .

۱۶ - کتاب نوروزنامه دربارهٔ تاریخ و آداب جشن نوروز که باهتمام مجتبی مینوی و سید عبدالرحیم خلخالی بسال ۱۳۱۲ در تهران چاپ شده .

۱۷ - رباعیات فارسی خیام که متن همین کتاب حاضر است .

ترجمهٔ خیام بزبانهای بیگانه :

شهرت بی نظیر و پر اهمیت مقام علمی خیام از موقعی رو بفزونی گذاشت که رسالهٔ جبر و مقابلهٔ خیام بوسیله دانشمند فرانسوی وپکه Woepecke بسال ۱۸۵۱ میلادی بفرانسه ترجمه و منتشر شد و مورد توجه ریاضی دانان جهان قرار گرفت اما شهرت افکار فلسفی و رباعیات خیام در اروپا خیلی پیشتر و از اوائل قرن هفدهم آغاز شده است و اکنون هیچ زبان زنده ای در دنیا نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه نشده باشد و گذشته از ترجمه رباعیات بوسیله فیتزجرالد Edward fitz gerald شاعر شهیر انگلیسی

که شاهکار ترجمه های خیام است و تاکنون بطرزهای مختلف در ممالک انگلیسی زبان چاپ شده و شهرت فوق العاده دارد ترجمه های مختلف انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، مجارستانی، اسپانیولی، یونانی، روسی، لهستانی، اردو، دانمارکی و لاتین و غیره از رباعیات خیام موجود است و بعضی از آنها بخصوص چاپهای انگلستان و امریکای آن از حیث زیبائی و تصاویر در عداد زیباترین کتابهای چاپی دنیاست و میتوان گفت که تاکنون آثار هیچیک از شعرای ایران بکثرت خیام بزبانهای مختلف ترجمه نشده و هنرمندان و نقاشان دنیا روی هیچ کتابی از آثار ایرانیان بقدر رباعیات خیام کار نکرده اند.

فلسفه و افکار خیام

هیچکس مدعی نیست که مضامین رباعیات خیام دستور عملی زندگانی است اما روش خیام در بیان اندیشه و افکار روش مردان بزرگ و آزاده گیتی است و با آنکه این سخنان از دیرباز مورد طعن و غضب متعصبین بوده پیوسته صفای

آزادگی خیام و زیبائی هنری و عظمت معنوی رباعیات وی در مقامی بالاتر
از گفت و شنیدهای کسان قرار داشته است و برای اطلاع از بحثهای سودمندی
که دراین باره شده است خوانندگان را حوالت میدهیم که بمقدمه چاپ رباعیات
خیام باهتمام مرحوم فروغی و مقدمه ترانه های خیام باهتمام مرحوم صادق هدایت
مراجعه فرمایند

شمارهٔ رباعیات خیام

معمولاً شمارهٔ رباعیاتی که بحکیم عمر خیام نسبت میدهند در چاپهای
بازاری متفاوتست و گاه تا بهزار هم میرسد ولی باستناد تحقیقاتی که طبق اصول
علمی و روش صحیح سبک شناسی بعمل آمده مسلم گردیده است که شمارهٔ رباعیات
اصیل خیام که بدست ما رسیده از ۱۷۸ رباعی متجاوز نیست و بیش از آن
هرچه در نسخه های چاپی نامعتبر دیده میشود از گویندگان دیگر است برخی از آنها
از آثار شعرای معروف و معلوم و بعضی دیگر رباعیاتی است که گویندهٔ

آنها مجهول است و مأخذ انتساب آنها بخیام تنها سهل انگاری یا جهالت ناشران میباشد که تصور کرده اند هرچه بیشتر رباعی بکتاب خیام علاوه کنند خوانندگان را بهتر فریب خواهند داد و بیشتر سود یا افتخار بچنگ خواهند آورد .

و دربارهٔ این نسخه

در نشر این نسخه از مجموعهٔ مصوّر رباعیات فارسی خیام بیشتر صحت متن و زیبائی چاپ آن وجههٔ نظر است و چنانکه خوانندهٔ گرامی داوری خواهد کرد تا سرحد امکان توفیق حاصل شده است . زیرا رباعیات مندرج در این کتاب همانست که اصالت انتساب آن بخیام مورد تصدیق صاحبنظران و موافق تصحیح و گردآوری مرحوم محمد علی فروغی است و تصاویر کتاب نیز بوسیلهٔ استاد هنرمند آقای محمد تجددی نقاش بصیر و نکته شناس معاصر تهیه شده و خط آن توسط استاد معروف آقای جواد شریفی «ملک الخطاطین» برشته تحریر درآمده است و بدستیاری آقای ابراهیم هاشمی و آقای جواد محسنی استادان چاپ افست تا آنجا که وسائل و امکانات چاپ کنین در ایران توانائی دارد در زیبائی چاپ آن مجاهدت شده و امید است مورد توجه هنردوستان و صاحبان ذوق واقع گردد .

مقدمه

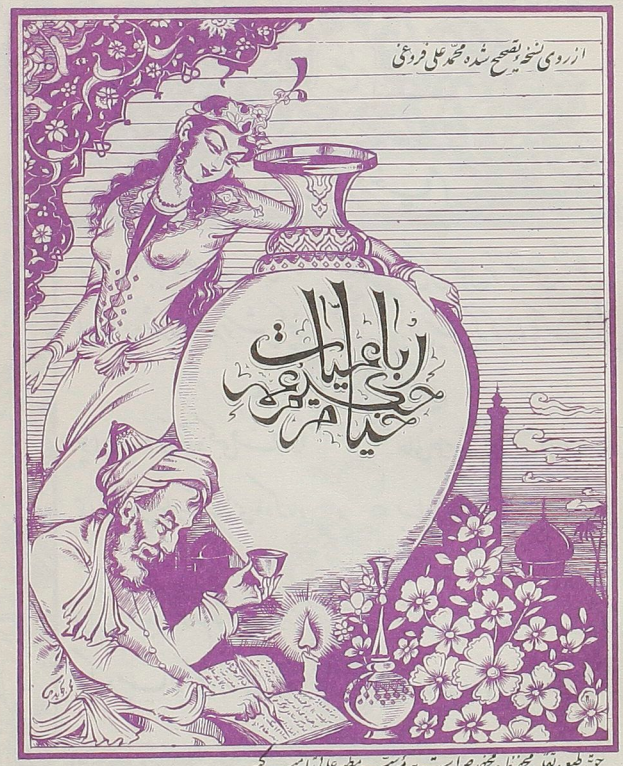

حق طبع و تقلید محفوظ و مخصوص است به مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

جام

رباعیات حکیم عمر خیام

برخیز بتا بیار بهر دل ما — حل کن بجمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم — زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما

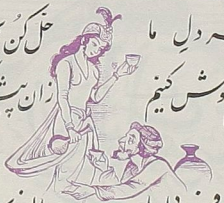

چون عهده نمی شود کسی فردا را — حالی خوش دار این دل پر سودا را
می نوش بماهتاب ای ماه که ماه — بسیار بتابد و نیابد ما را

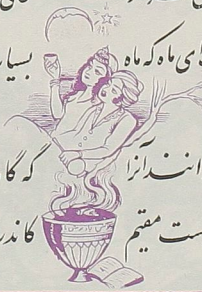

قرآن که مهین کلام خوانند آنرا — گه گاه نه بر دوام خوانند آنرا
بر گرد پیاله آیتی هست مقیم — کاندر همه جام مدام خوانند آنرا

گویند مرا که دوزخی باشد مست قولی است خلاف دل در آن نتوان بست

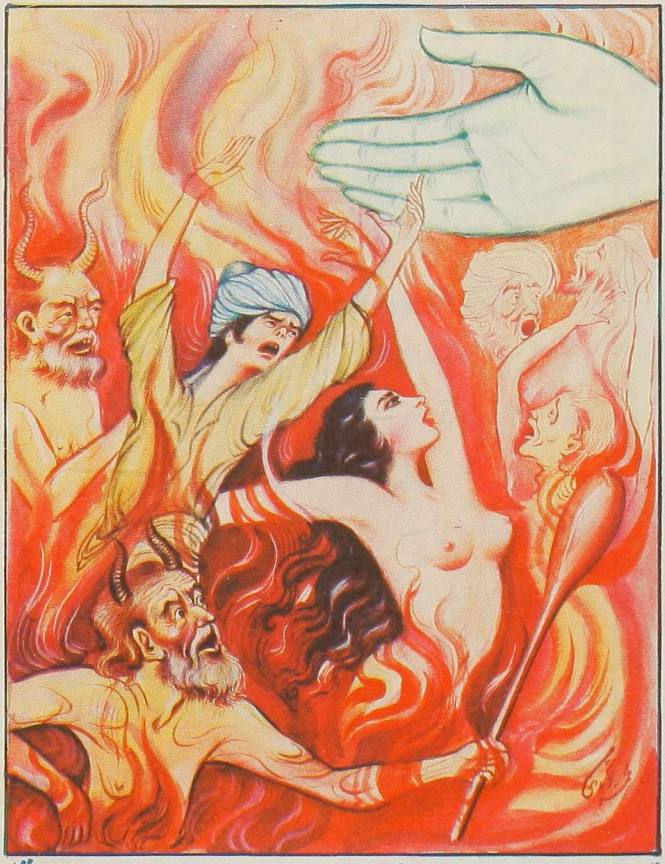

گر عاشق و میخواره بدوزخ باشند فردا بینی بهشت همچون کف دست

گر می نخوری طعنه مزن مستانرا
بنیاد مکن تو حیله و دستانرا
تو غره بدان مشو که می می نخوری
صد لقمه خوری که می غلام است آنرا

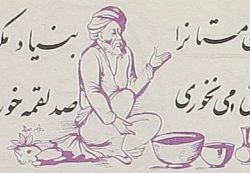

هر چیز که رنگ و بوی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک
نقاشش ازل بهر چه آراست مرا

ما ئیم و می و مطرب و این کنج خراب
جان و دل و جام و جامه پر درد شراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست — بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

اکنون که گل سعادتت پربار است — دست تو ز جام می چرا بیکار است
می خور که زمانه دشمنی غدار است — دریافتن روز چنین دشوار است

امروز ترا دسترس فردا نیست — واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم ار دلت شیدا نیست — کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

ای آمده از عالم روحانی تفت — حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می خور چو ندانی از کجا آمدهٔ — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

هنگام صبوح ای صنم فرّخ پی بر ساز ترانهٔ و پیش آور می

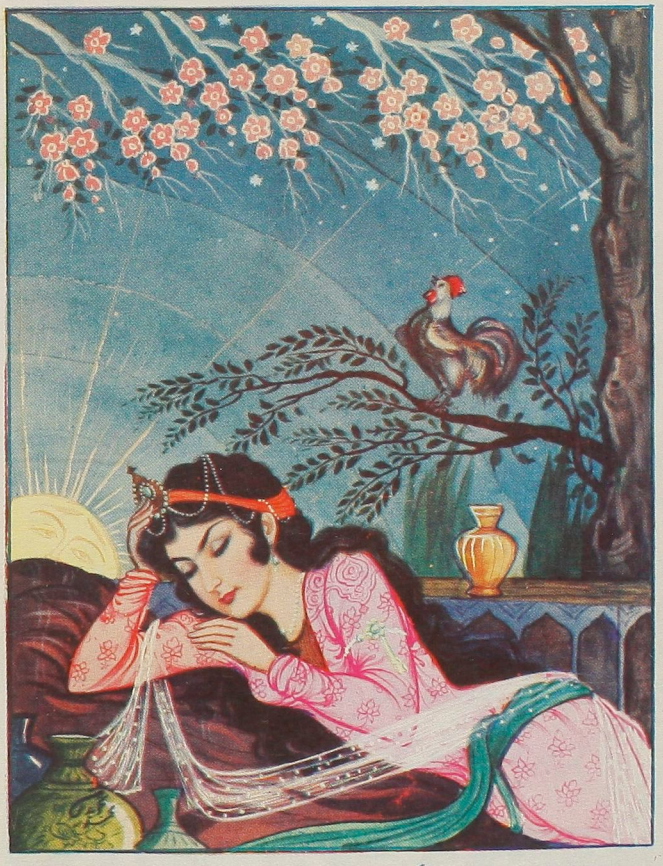

کافکند بخاک صد هزاران جم و کی این آمدن تیر مه و رفتن دی

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

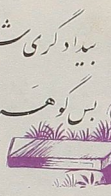

ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست
بیداد گری شیوهٔ دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو تشنگا فند
بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

ای دل چو زمانه میکند غمناکت
ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
زان پیش که سبزه بردمد از خاکت

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق نسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمیداند گفت

این گوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

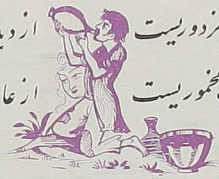

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست — از دیدهٔ شاهیست و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که بر کف مخموریست — از عارض مستی و لب مستوریست

این کهنه رباط را که عالم نامست — وارامگه ابلق صبح و شامست
بزمیست که واماندهٔ صد جمشید است — قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

این یک دو سه روزه نوبت غم که گذشت — چون آب بجویبار و چون باد بدشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت — روزی که نیامده است و روزی که گذشت

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست — در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست — خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

هر چند که رنگ و بوی زیبا ست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طرنجانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
گردنده فلک نیز بکاری بوده است
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین
آن مردمک چشم نگاری بوده است

تا چند زنم بر روی دریا خشت
بیزار شدم ز بت پرستان کنشت
خیام که گفت دوزخی خواهد بود
کی رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

ترکیب پیاله که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
بر مهر که پیوست و بکین که شکست

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو
گردی و نسیمی و غباری و دمی است

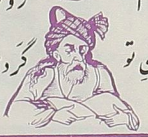

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست — برخیز و بجام باده کن عزم درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست — فردا همه از خاک تو برخواهد رُست

چون بلبل مست راه در بستان یافت — روی گل و جام باده را خندان یافت
آمد بزبان حال درگوشم گفت — دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت — تو خواه فلک هفت ستم خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت — چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت

چون لاله بنوروز قدح گیر بدست — با لاله رخی اگر ترا فرصت هست
می نوش بخُرّمی که این چرخ کهن — ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست — نتوان بامید شک همه عمر نشست
هان تا ننهیم جام می از کف دست — در بیخبری مرد چه هشیار و چه مست

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست — چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست — پندار که هر چه نیست در عالم هست

خاکی که بزیر پای هر نادانی است — کف صنمی و چهرهٔ جانانی است
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است — انگشت وزیر یا سر سلطانی است

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود — ور نیک نیامد این صور عیب کراست

در پردهٔ اسرار کسی را رہ نیست — زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست — می خور که چنین فسانه ها کوته نیست

در خواب بدم مرا خردمند بگفت — کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری بکنی که با اجل باشد جفت — می خور که بزیر خاک میباید خفت

در دایرهٔ که آمد و رفتن ماست — او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست — کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت — یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هر چند بنزد عامه این باشد زشت — سنگ به ز من است اگر برم نام بهشت

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خرد مندانند

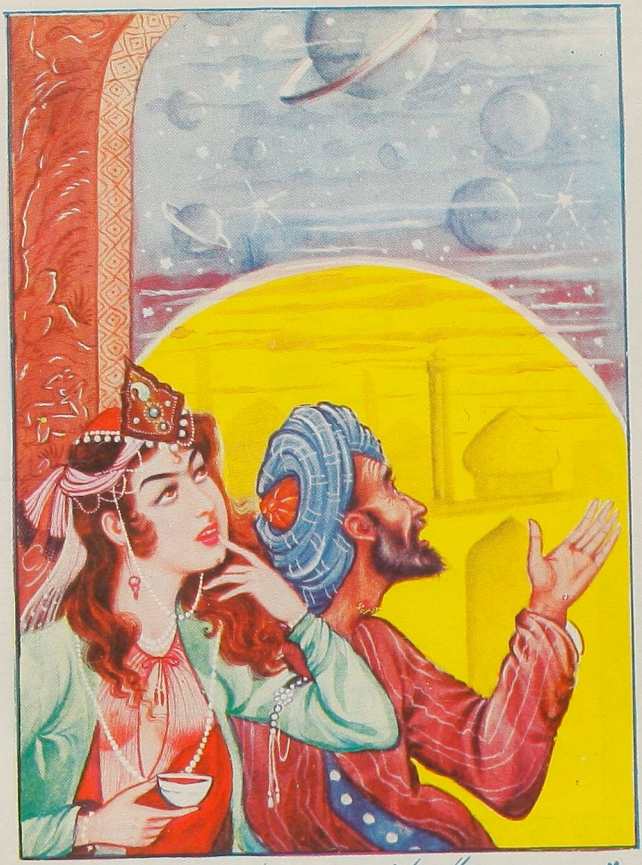

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی کانانکه مدبّرند سرگردانند

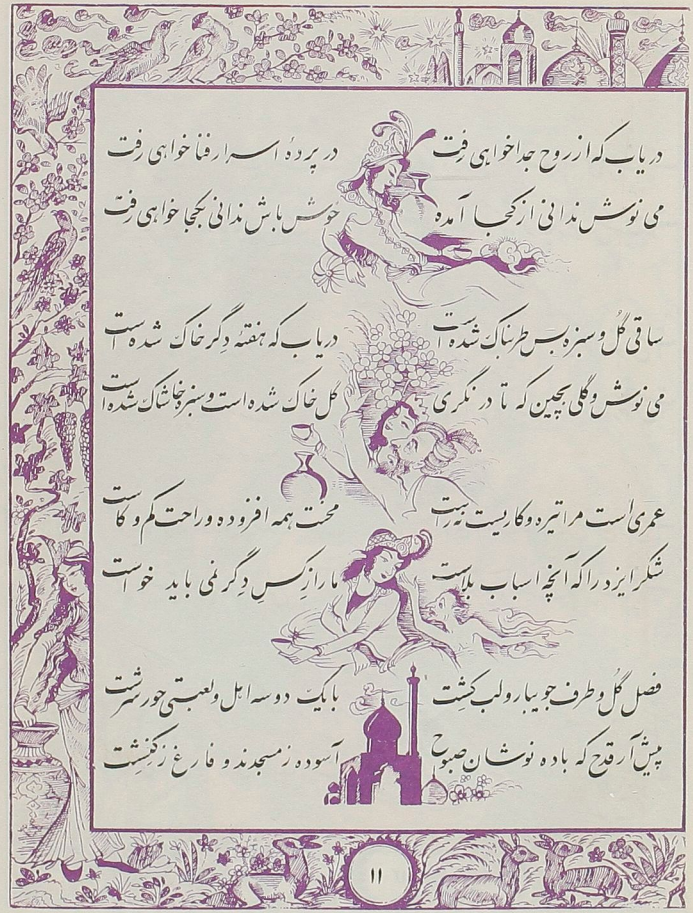

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است
دریاب که هفته دگر خاک شده است
می نوش و گلی بچین که تا در نگری
گل خاک شده است و سبز خاشاک شده است

عمری است مرا تیره و کاریست نه راست
محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست
ما را ز کس دگر نمی باید خواست

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
با یک دو سه اهل و لعبتی حور سرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح
آسوده ز مسجد و فارغ ز کنشت

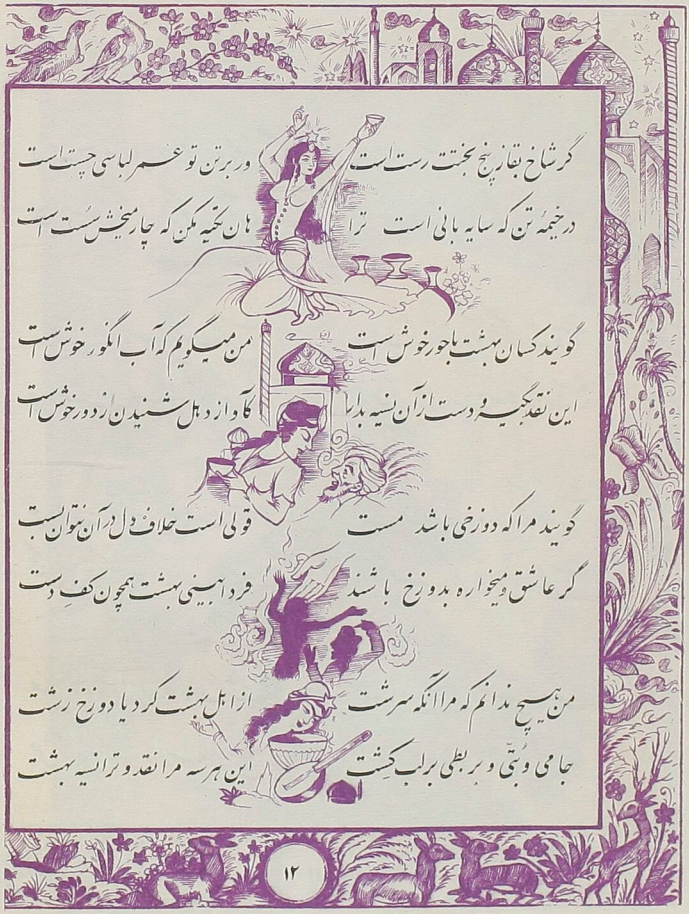

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رست است ور بر تن تو عمر لباسی چست است
در خیمهٔ تن که سایه بانی است ترا آن خیمه مکن که چار میخش سست است

گویند کسان بهشت با حور خوش است من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

گویند مرا که دوزخی باشد مست قولی است خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و میخواره بدوزخ باشند فردا هیهی بهشت همچون کف دست

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

من بی می ناب زیستن نتوانم بی باده گلرنگ تن نتوانم

من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید یک جام دگر بگیر و من نتوانم

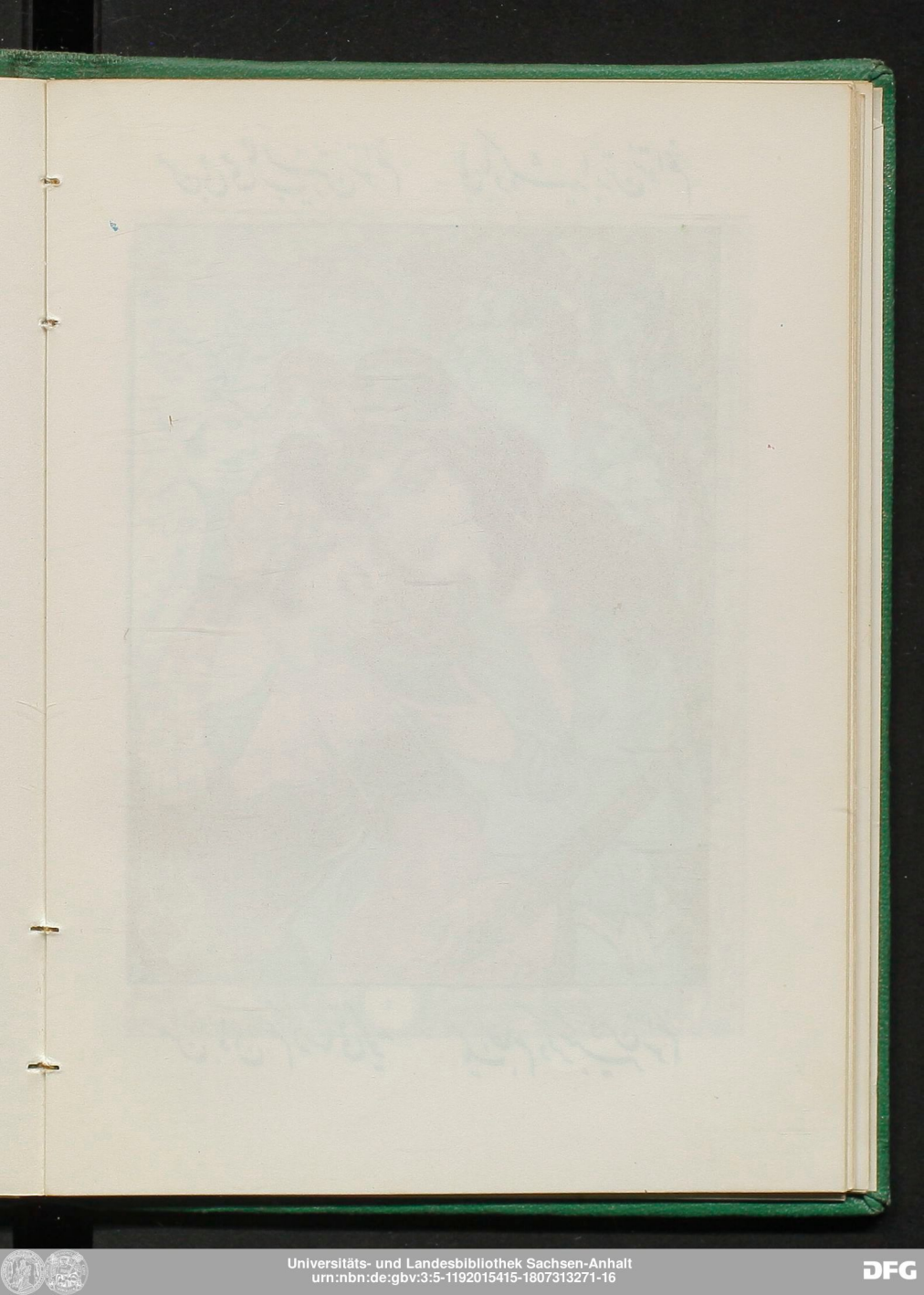
Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

مهتاب بنور دامن شب بشکافت
می نوش و می بهتر ازین نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی
بر سر خاک یک بیک خواهد تافت

می خوردن و شاد بودن آئین من است
فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
گفتم ببوسم و هر کابین تو چیست
گفتا دل خرم تو کابین من است

می لعل مذاب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که زمی خندان است
اشکی است که خون دل دراو پنهان است

می نوش که عمر جاودانی این است
خود حاصلت از دور جوانی این است
هنگام گل و باد و یاران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی این است

نیکی و بدی که در نهادِ بشر است — شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل — چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

در هر دشتی که لاله زاری بوده است — از سرخیِ خون شهریاری بوده است
هر شاخ بنفشه کز زمین میروید — خالی است که بر رخ نگاری بوده است

هر ذره که در خاک زمینی بوده است — پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
گرد از رخ نازنین بیازرم فشان — کاخر خم رخِ خوب نازنینی بوده است

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است — گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی — کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

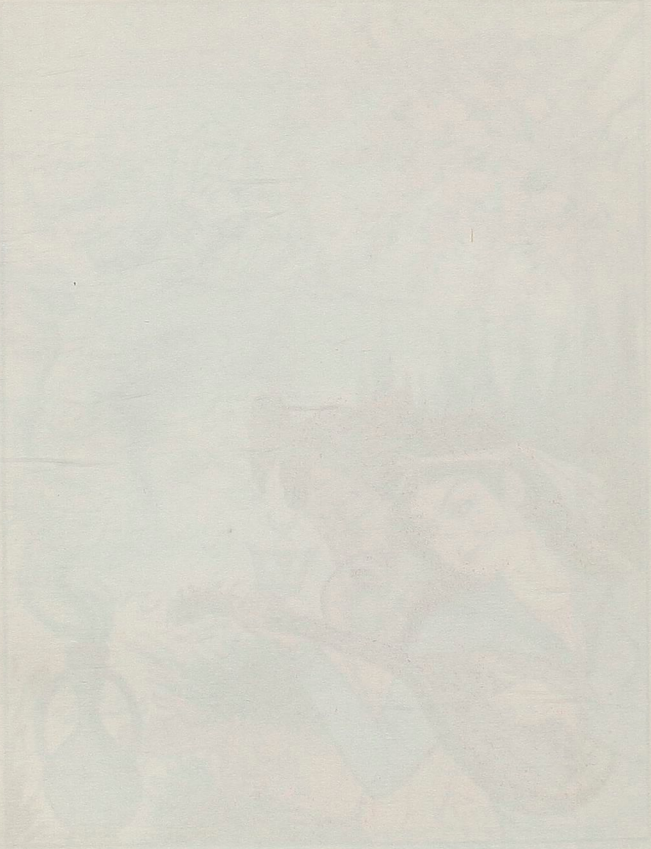

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

یک جرعه می ز ملک کاوس بهست — از تخت قباد و ملک طوس بهست
هر ناله که رندی بسحرگاه زند — از طاعت زاهدان سالوس بهست

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ — پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

آنانکه محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانه و در خواب شدند

آنرا که بصحرای عدل تاخته اند — بی او همه کارها بپرداخته اند
امروز بهانه در انداخته اند — فردا همه آن بود که در ساخته اند

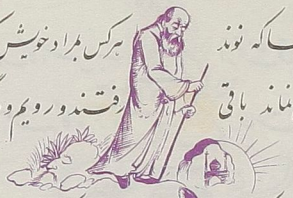

آنها که کهن شدند و اینها که نوند — هر کس بمراد خویش یک تک بدوند
این کهنه جهان کس نماند باقی — رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد — بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک — در طبل زمین و حقهٔ خاک نهاد

آرند یکی و دیگری بربایند — بر هیچ کسی راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند — پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

اجرام که ساکنان این ایوانند — اسباب تردد خرد می دانند
هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی — کانانکه مدبرند سرگردانند

گر می نخوری طعنه مزن مستان را بنیاد مکن تو حیله و دستان را

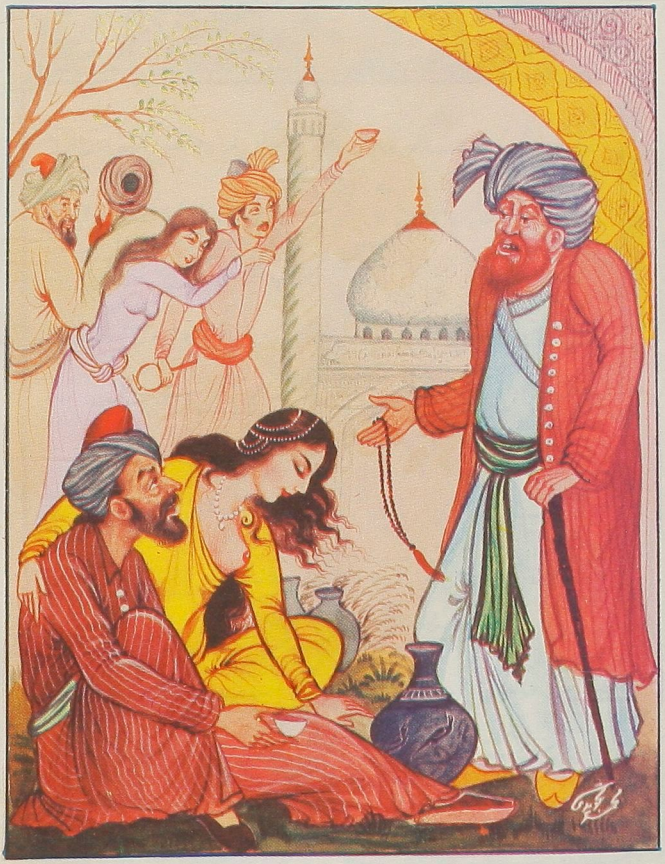

تو غره بدان مشو که می می نخوری صد لقمه خوری که می غلام است آنرا

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

از رنج کشیدن آدمی حر گردد قطره چو کشد جبس صدف در گردد
گر مال نماند سر بمانا دیجای پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد

افسوس که سرمایه زکف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم ازوی کاحوال مسافران دنیا چون شد

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد ندانم که کی آمد کی شد

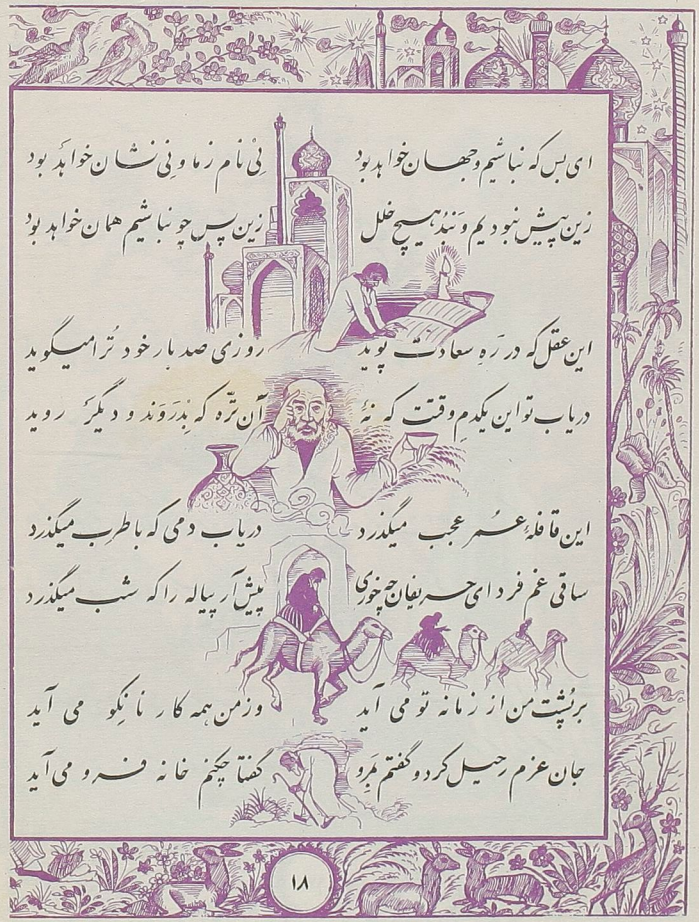

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود — نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبدهیچ خلل — زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

این عقل که در ره سعادت پوید — روزی صد بار خود ترا میکوید
دریاب تو این یکدم وقتست که نیست — آن تره که بدرود دیگر روید

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد — دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری — پیش آر پیاله را که شب میگذرد

بر پشت من از زمانه تو می آید — وز من همه کار نانکو می آید
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرو — گفتا جکنم خانه فرو می آید

یاران موافق همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند

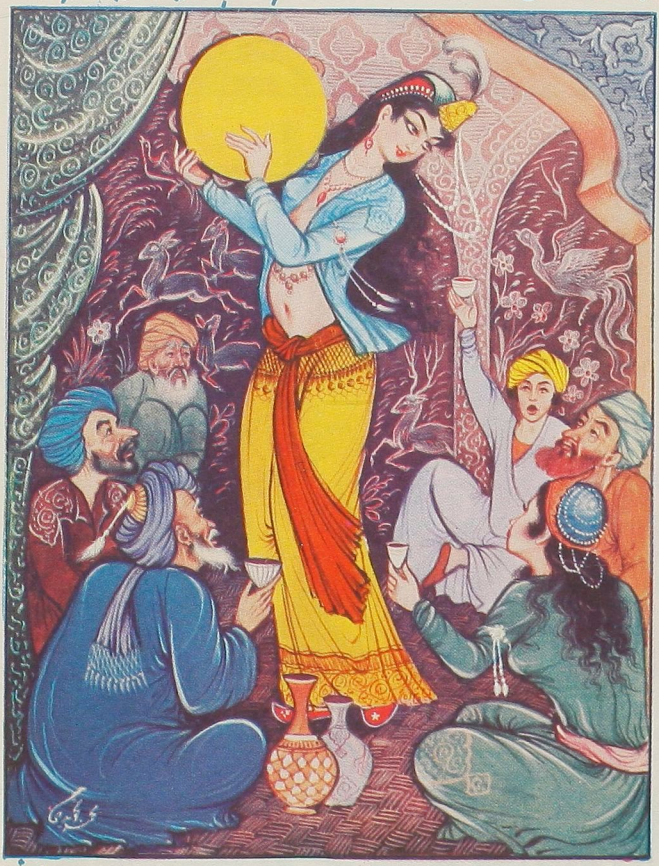

خوردیم زیک شراب در مجلس عمر دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخورد دست ترا تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

بر چشم تو عالم ار چه می آرایند نگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند بر بای نصیب خویش کت بر بایند

بر من قلم قضا چو بی من رانند پس نیک و بدش ز من چرا میدانند
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو فردا بچه تجمل بداور خوانند

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیات آخر بدل خاک فرو خواهی شد

تا راه قلندری نپویی نشوی رخساره بخون دل نشویی نشوی
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان آزاد بترک خود نگوئی نشوی

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید بهتر زمی ناب کسی هیچ ندید
من در عجم زمیفروشان کایشان به زانکه فروشند چه خواهند خرید

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد دل را بغم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

چیزی که بقدرت سر و روی سازد همواره همو کار عدو می سازد
گویند قضا به گر مسلمان نبود اورا تو چه گویی که کدو می سازد

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست برخیز و بجام باده کن عزم درست

کاین سبزه که امروز تماشاگه تست فردا همه از خاک تو برخواهد رست

در دهر چو آواز گل تازه دهند
فرمای بت که می باندازه دهند
از حور و قصور و زبهشت و دوزخ
فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند

در دهر بر آنکه نیم نانی دارد
از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

دهقان قضا بسی چو ما کشت و درود
غم خوردن بیهوده نمیدارد سود
پر کن قدح می بکفم ور نه زود
تا باز خورم که بود نیها همه بود

روزی است خوش و هوا نه گرم است نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حال خود با گل زرد
فریاد همی کند که می باید خورد

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند — فرمای که تا باده گلگون آرند
تو زنده ای ای غافل نادان که ترا — در خاک نهند و باز بیرون آرند

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد — یا در پی نیستی و هستی گذرد
می نوش که عمری که اجل در پی اوست — آن به که بخواب یا بمستی گذرد

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد — کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد
من میرنگرم ز مبتدی تا استاد — عجزاست بدست هرکه از مادر زاد

کم کن طمع از جهان و میزی خورسند — ور نیک و بد زمانه بکسل پیوند
می در کف و زلف دلبری گیر که زود — هم بگذرد و نماند این روزی چند

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید بهتر زمی ناب کسی هیچ ندید

من در عجبم ز میفروشان کایشان به زانکه فروشند چه خواهند خرید

گرچه غم و رنج من دِرازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دورانِ فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد

گردون ز زمین هیچ گلی برنآرد
کس نشکند و هم بزمین نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بردارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد

گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز بشادمانی گذرد
هُشدار که سرمایهٔ سودای جهان
عمر است چنان کَش گذرانی گذرد

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گر می و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

گویند بهشت و حور و کوثر باشد — جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پر کن قدح باده و بر دستم نه — نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد

گویند هر آنکسان که با پرهیزند — زانسان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوقه از آنیم مدام — باشد که بحشرمان چنان انگیزند

می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد — وانديشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که از او — یک جرعه خوری هزار علت ببرد

هر راز که اندر دل دانا باشد — باید که نهفته تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد دُر — آن قطره که راز دل دریا باشد

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد
بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش میآید
کو دامن خویشتن فراهم گیرد

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

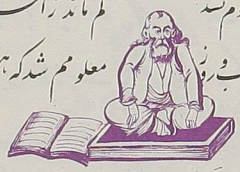

هم دانهٔ امید بجز من ماند
هم باغ و سرای بی تو و من ماند
سیم و زر خویش از درمی تا بجوی
با دوست بخور گر نه بدشمن ماند

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم یک شراب در مجلس عمر
دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

یک جام شراب صد دل و دین ارزد یک جرعهٔ می مملکت چین ارزد
جز بادهٔ لعل نیست در روی زمین تلخی که هزار جان شیرین ارزد

یک قطرهٔ آب بود با دریا شد یک ذرهٔ خاک باز مین یکتا شد
آمد شدنِ تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

یک نان بدو روز اگر بود حاصلِ مرد وز کوزه شکستهٔ دمی آبی سرد
مأمورِ کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

آن لعل در آگینهٔ ساده بیار وان محرم و مونس هر آزادهٔ بیار
چون میدانی که مدت عالمِ خاک باد است که زود بگذرد بادهٔ بیار

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا بما گوید باز

پس بر سر این دو راهه آزو نیاز ما هیچ نمانی که نمی آئی باز

از بودنی امید وست چه داری تیمار
وز فکرت بیهوده دل و جان افگار
خرم بزی و جهان بشادی گذران
تدبیر نه با تو کرده اند اول کار

افلاک که جز غم نفزایند دگر
ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نه غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

این اهل قبور خاک گشتند و غبار — هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شراب است که تا روز شمار — بیخود شده و بیخبر ند از همه کار

خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر — بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینهٔ خماری — از ناز تو سعید و آدهم خوشتر

در دایرهٔ سپهر ما پیدا و غور — جامی است که جمله را چشانند بدور
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن — می نوش نخوشدلی که دوراست به خور

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار — برپاره گلی لگد همی زد بسیار
وآن گل بزبان حال با او میگفت — من هیچ تو بوده ام مرا نیکو دار

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یکدم عمر را غنیمت شمریم

فردا که از این دیر فنا درگذریم با هفت هزار سالگان سر بسریم

زان می که حیات جاودانی است بخور — سرمایهٔ لذت جوانی است بخور
سوزنده چو آتش است لیکن غم را — سازنده چو آب زندگانی است بخور

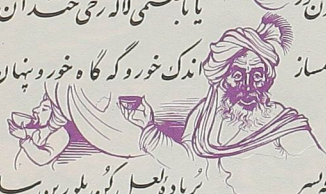

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور وزو مکن فاش مساز — اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

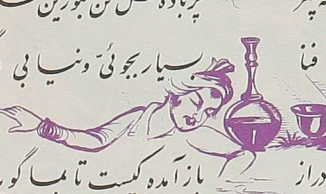

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر — پر باده ده لعل کن بلورین ساغر
کاین یک دم عاریت در این کنج فنا — بسیار بجوئی و نیابی دیگر

از جملهٔ رفتگان این راه دراز — باز آمده کیست تا بما گوید راز
پس بر سر این دو راهه آزو نیاز — تا هیچ نمانی که نمی آئی باز

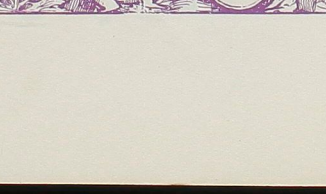

ای پیر خردمند یکه تر برخیز — وان کودک خاک بیز را بسگر تیز

پندش ده و گو که نرم نرمک می‌بیز — مغز سر کیقباد و چشم پرویز

وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز — نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز

کانها که بجایند نپایند بسی — وانها که شدند کس نیاید باز

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس — در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس — کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس

جامی است که عقل آفرین میزندش — صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف — میسازد و باز بر زمین میزندش

روزی است خوش و هوا نه گرم است نه سرد ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل بزبان حال خود با گل زرد فریاد همی کند که می باید خورد

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

خیام اگر ز باده مستی خوش باش — با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است — انگار که نیستی چو هستی خوش باش

در کارگه کوزه گری رفتم دوش — دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش — کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

ایام زمانه از کسی دارد ننگ — کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه با ناله چنگ — زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

از جرم گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل بجهل — هر بند گشاده شد بجز بند اجل

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گُل — از دست منه جام می و دامن گُل
زان پیش که ناگه شود از بادِ اجل — پیراهن عمر ما چو پیراهن گُل

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم — وین یکدم عُمر را غنیمت شمریم
فردا که ازین دیر فنا درگذریم — با هفت هزار سالگان سر بسریم

این چرخِ فلک که ما در او حیرانیم — فانوس خیال از و مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس — ما چون صُوَریم کاندر او حیرانیم

برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم — زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناگه رُوزی — چندان ندهد زمان که آبی بخوریم

گویند هر آنکسان که با پرهیزند زانسان که بمیرند چنان برخیزند

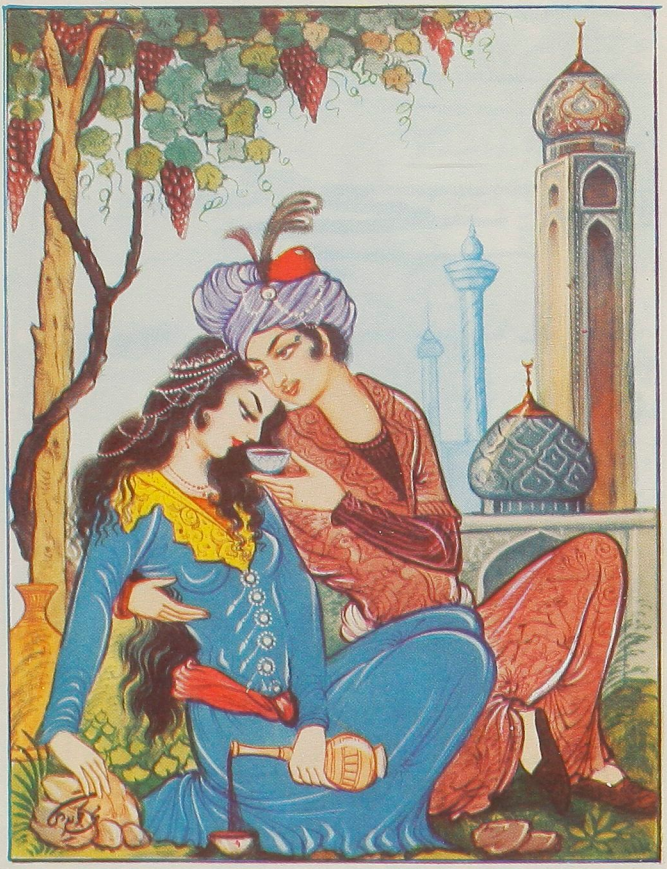

با ما می و معشوقه از آنیم مدام باشد که بحشرمان چنان انگیزند

برخیزم و عزم بادهٔ ناب کنم
رنگِ رُخِ خود برنگ عنّاب کنم

این عقل فضول پیشه را مُشتی می
بر روی زنم چنانکه در خواب کنم

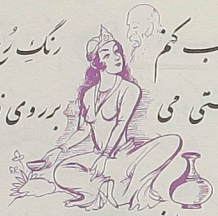

بر مفرش خاک خُفتگان می بینم
در زیر زمین نهفتگان می بینم

چندانکه بصحرای عَدم مینگرم
ناآمدگان و رفتگان می بینم

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم
در دهر چه صد ساله چه یک روزه شویم

در دِه تو بکاسه می از آن پیش که ما
در کارگه کوزه گران کوزه شویم

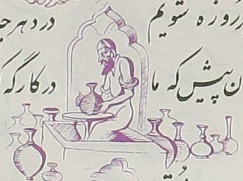

چون نیست مقام ما در این دیر مقیم
پس بی می و معشوق خطائی است عظیم

تا کی زقدیم و محدث امیدم و بیم
چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

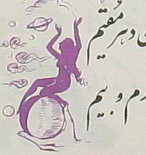

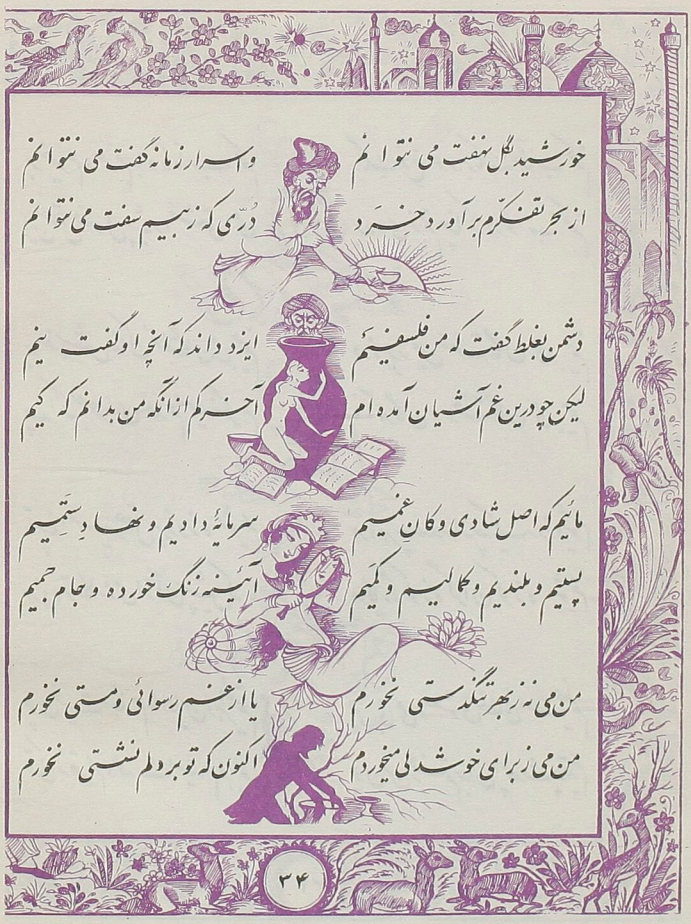

خورشید بگل نهفت می نتوانم وان راز زمانه گفت می نتوانم
از بحر تفکرم برآورد خرد دُری که زبیم سفت می نتوانم

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده ام آخر کم ازانکه من بدانم که کیم

مائیم که اصل شادی و کان غمیم سرمایهٔ دادیم و نهادِ ستمیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کیم آئینه زنگ خورده و جام جمیم

من می نه زبهر تنگدستی نخورم یا از غم رسوائی و مستی نخورم
من می زبرای خوشدلی میخوردم اکنون که تو بردلم نشستی نخورم

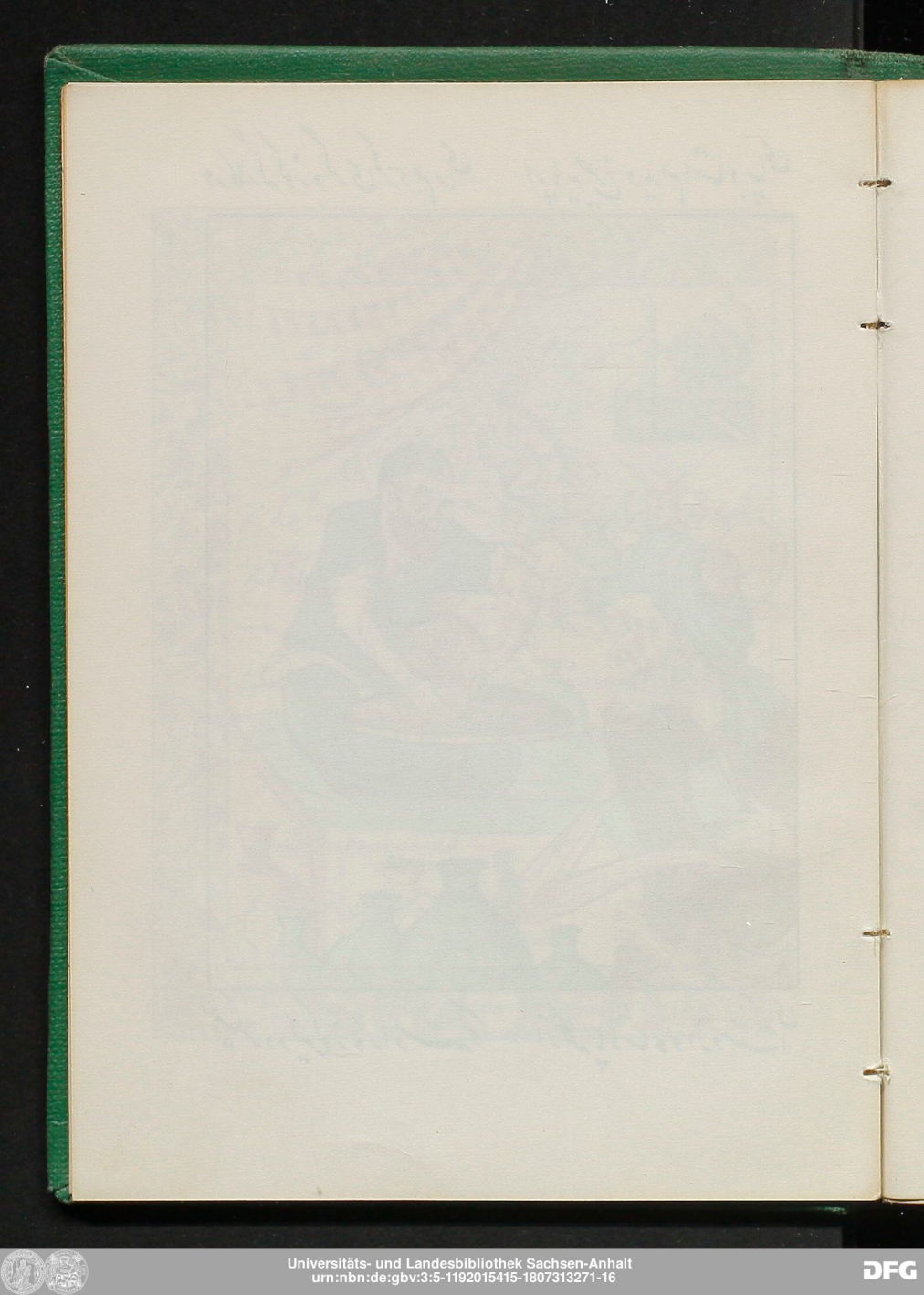

در کارگه کوزه گری کردم رای در پایه چرخ دیدم استاد بپای

میکرد دلیر کوزه را دسته و سر از کلّه پادشاه و از دست گدای

من بی می ناب زیستن نتوانم — بی باده کشید بارتن نتوانم
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید — یک جام دگر بگیر و من نتوانم

هر یک چندی یکی برآید که منم — بانعت و باسیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی — ناگه اجل از کمین درآید که منم

یک چند بکودکی باستاد شدیم — یک چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید — از خاک درآمدیم و برباد شدیم

یک روز زبند عالم آزاد نیم — یکدم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار — در کار جهان هنوز استاد نیم

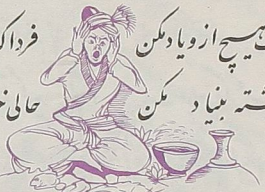

از وی که گذشت هیچ از و یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر برباد مکن

ای دیده اگر کور نه گور ببین
وین عالم پُر فتنه و پر شور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند
روهای چو مه در دهن مور ببین

برخیز و مخور غم جهانِ گذران
بنشین و دمی بشاد مانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

چون حاصل آدمی در این شورستان
جز خوردن غصه نیست تا گندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
وآسوده کسیکه خود نیامد بجهان

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل از دست منه جام می و دامن گل

زان پیش که ناگه شود از باد اجل پیراهن عمر تو چو پیراهن گل

رفتم که درین منزل بیدادِ بدن — در دست نخواهد بجز از بادِ بدن
آنرا باید بمرگ من شاد بدن — کز دست اجل تواند آزاد بدن

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین — نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین — اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این

قانع بیک استخوان چو کرکس بودن — به زانکه طفیل خوانِ ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که به است — کالوده بپالوده هر خس بودن

قومی متفکرند اندر رهِ دین — قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم ازانکه بانگ آید روزی — کای بیخبران راه نه آنست و نه این

گاوی است در آسمان و نامش پروین — یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خرد بباز کن از روی یقین — زیر و زبر دو گاو مشتی خربین

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان — برداشتمی من این فلک را ز میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی — کآزاده بکام دل رسیدی آسان

مشنو سخن از زمانه‌سازآمدگان — می خواه مروق بطر از آمدگان
رفتند یکان یکان فرازآمدگان — کس می نه‌دنشان زبازآمدگان

می خوردن و گردنیکوان گردیدن — به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود — پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست در صحن چمن روی دل افروز خوشست

از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

نتوان دل شاد را بغم فرسودن — وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
کس غیب چه داند که چه خواهد بودن — می باید و معشوق و بکام آسودن

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو — بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته — بنشسته همی گفت که کو کو کو کو

از آمدن و رفتن ما سودی کو — وز تاریکی عمر ما پودی کو
چندین سر و پای نازنینان جهان — میسوزد و خاک میشود دودی کو

از تن چو برفت جان پاک من و تو — خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
وانگاه برای خشت گور دگران — در کالبدی کشند خاک من و تو

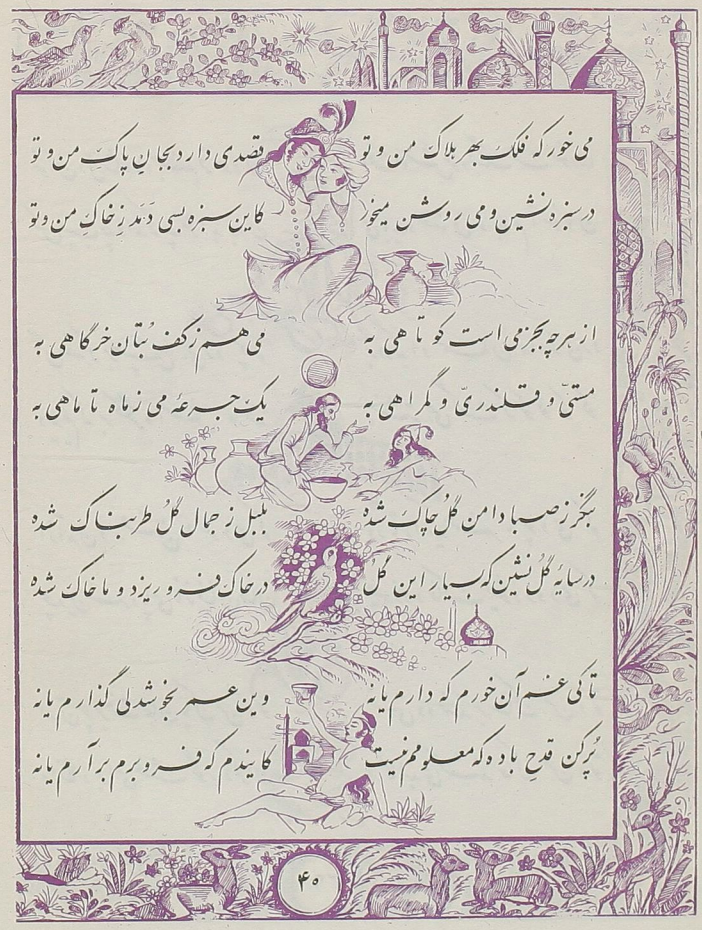

می خور که فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجانِ پاکِ من و تو
در سبزه نشین و می روشن میخور
کاین سبزه بسی دَمَد زِ خاکِ من و تو

از هرچه بجز می است کوتاهی به
می هم زکف بُتان خرگاهی به
مستیّ و قلندریّ و گمراهی به
یک جرعهٔ می زماه تا ماهی به

بنگر ز صبا دامنِ گُل چاک شده
بلبل ز جمال گُل طربناک شده
در سایهٔ گُل نشین که بسیار این گُل
در خاک فرو ریزد و ما خاک شده

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پُرکن قدحِ باده که معلومم نیست
کایندم که فرو برم برآرم یا نه

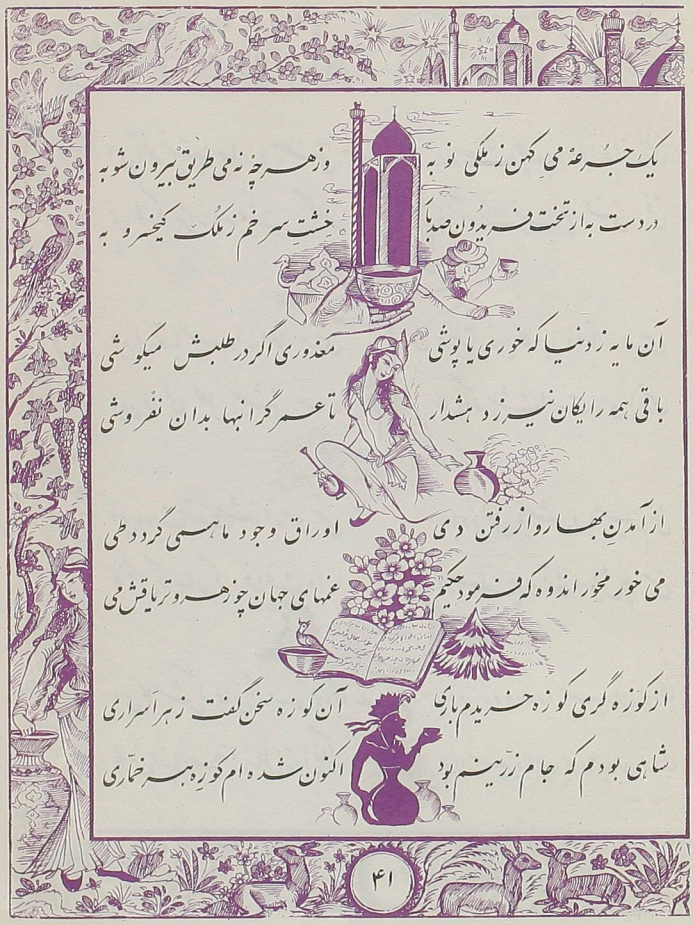

یک جرعه می کهن ز ملکی نو به وز هر چه نه می طریق بیرون شو به
در دست به از تخت فریدون صبا خشت سر خم ز ملک کیخسرو به

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار تا عمر گرانبها بدان نفروشی

از آمدن بهار و از رفتن دی اوراق وجود ما هسی گردد طی
می خور مخور اندوه که فرمود حکیم غمهای جهان چو زهر و تریاقش می

از کوزه گری کوزه خریدم باری آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرّینم بود اکنون شده ام کوزه همه خمّاری

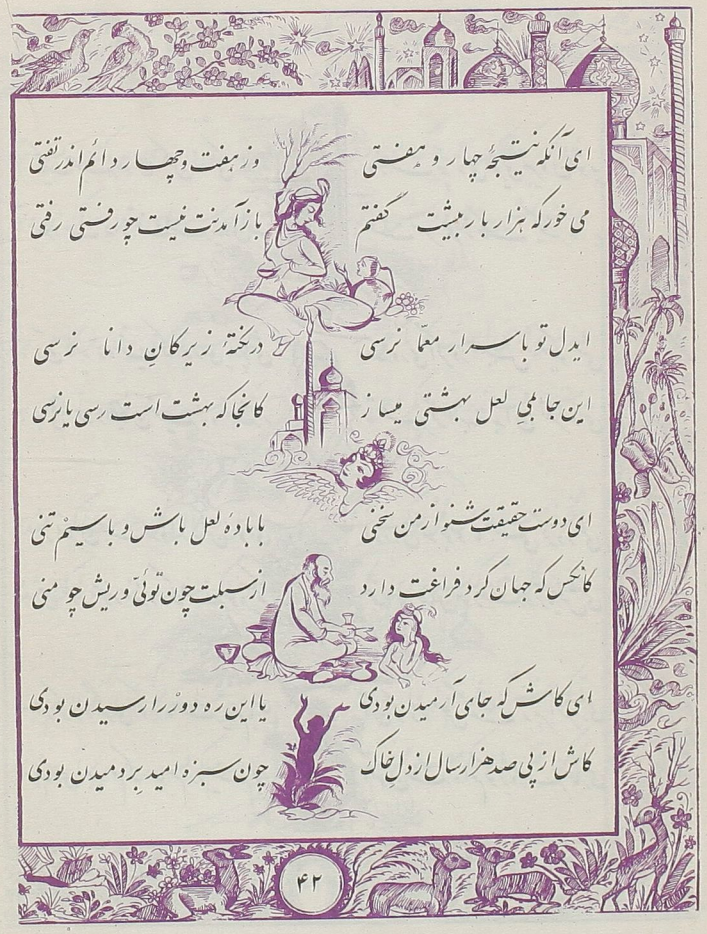

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی — وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

ای دل تو باسرار معما نرسی — در نکتهٔ زیرکانِ دانا نرسی
این جا بمیِ لعل بهشتی میساز — کانجا که بهشت است رسی یا نرسی

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی — با باده لعل باش و با سیم تنی
کانکس که جهان کرد فراغت دارد — از سنبلت چون توئی و ریش چو منی

ای کاش که جای آرمیدن بودی — یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دلِ خاک — چون سبزه امید بر دمیدن بودی

دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت

می نوش ندانی از کجا آمده خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

برسنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بُدم چو کردم این اُو باشی
با من بزبان حال میگفت سبو
من چون تو بُدم تو نیز چون من باشی

برشاخ امید اگر بری یا فتی
هم رشته خویش را سری یافتی
تا چند ز سنگنای زندانِ وجود
ایکاش سوی عدم دری یافتی

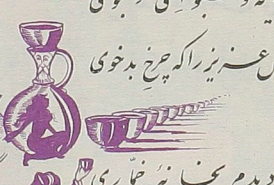

برگیر پیاله و سبو ای دلجوی
فارغ بنشین بگشته زار و لب جوی
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی
صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

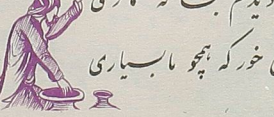

پیری دیدم بخانهٔ خمّاری
گفتم نکنی ز رفتگان اخباری
گفتا می خور که هیچو ما بسیاری
رفتند و خبر باز نیامد باری

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی
مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی
خاکم همه چنگ بساز ای ساقی
بادیم همه باده بیار ای ساقی

چندانکه نگاه میکنم هر سوئی
در باغ روان است ز کوثر جوئی
صحرا چو بهشت است ز کوثر کم گوی
بنشین به بهشت با بهشتی روئی

خوش باش که پخته اند سودای تو دی
فارغ شده اند از تمنای تو دی
قصه بکنم که بی تقاضای تو دی
دادند قرار کار فردای تو دی

در کارگه کوزه گری کردم رای
در پایه چرخ دیدم استاد بپای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر
از کله پادشاه و از دست گدای

گویند بهشت و حور عین خواهد بود آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود

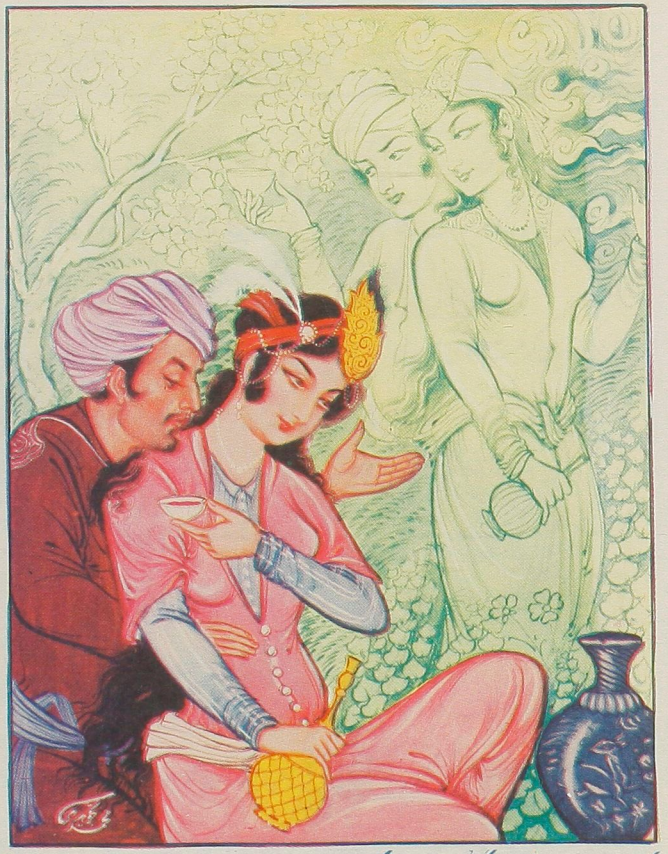

کرمامی و معشوق گزیدیم چه باک چون عاقبت کار چنین خواهد بود

در گوش دلم گفت فلک پنهانی — حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خویش اگر مرا دست بُدی — خود را برهاندمی ز سَر گردانی

زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری — پُر کن قدحی بخور بمن دِه دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری — خاکِ من و تو کوزه کند کوزه گری

گر آمدنم بخود بُدے نامَدَمی — ور نیز شدن بمن بُدی کی شدمی
به زان نبُدی که اندر این دیر خراب — نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی

گر دست دهد ز مغز گندم نانی — وز مِی دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله رُخیّ و گوشهٔ بُستانی — عیشی بود آن نه حدِّ هر سلطانی

گر کار فلک بعدل سنجیده بُدی — احوال فلک جمله پسندیده بُدی
ور عدل بُدی بکار ها در گردون — کی خاطر اهل فضل رنجیده بُدی

هان کوزه گرا بپای اگر هشیاری — تا چند کنی بر گل مردم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو — بر چرخ نهاده چه می پنداری

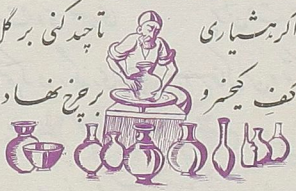

هنگام صبوح ای صنم فرخ پی — برساز ترانه و پیش آور می
کافکند بخاک صد هزاران جم و کی — این آمدن تیره و رفتن دی

« بخط جواد شریفی »

« ملک الخطاطین »

این کهنه رباط را که عالم نام است وارامگه ابلق صبح و شام است

بزمیست که واماندهٔ صد جمشید است قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

ULB Halle
3
008 924 937

21
WA
2045

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16

رُباعیّات خیّام

متن درست و کامل رباعیّات اصیل خیّام با مقابلهٔ نسخه

تصحیح مرحوم م

تصاویر از: محمد تجویدی

با تصا

انتشا

تهران

چاپ شرکت

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1807313271-16